



۱۶/۰۸/۲۰۱۳



مترجم هاشم انوری

## مادرم تنها یک چشم داشت

داستان کوتاه اخلاقی، که قلب هر انسان با عاطفه را صدمه و چشمانش را مملو از اشک میسازد!

مادرم تنها یک چشم داشت و من از او منتفر بودم، زیرا مادرم باعث خجالتی ام در بین همصنفان و رفقایم میشد. مادرم جهت امرار حیات در آشپزخانه مکتب ما کار میکرد و غذای معلمین و متعلمین را تهیه مینمود. روزی از روزها مادرم از روی لطف و عاطفه مادری در صحن مکتب به من نزدیک شد تا با گفتن سلام با من هم صحبت شود و دستی مادری بالایم بکشد، اما من ازین عمل وی خیلی ناراحت و خجالت شدم. با خود گفتم چرا مادرم اینکار را میکند؟ در حالیکه من در همه جا با نگاه های تحقیر آمیز و کلمات رکیک از وی میگریختم. فردای آنروز یکی از همصنفانم با لهجه تمسخر آمیز به من گفت "هی مادرت صرف یک چشم دارد" با شنیدن این حقیقت تلخ خواستم زمین گور شوم، و از خدا خواستم که مادرم هر چه زودتر گم شود. در همان روز نزد مادرم رفتم و برایش گفتم که اگر تو با یک چشم خود مکرراً مایه شرمندگی و سرافکندگی ام در بین همصنفانم میشوی، خداوند ترا از من بگیرد. مادرم با شنیدن این حرفهای خاموشی اختیار کرده و هیچ حرفی به زبان نیاورد، و من هم از انتهای قهر و غضب بدون اینکه برویش نگاه کنم و یا به مهر، محبت و عاطفه که او نسبت به من داشت توجه کنم از وی دور شدم.



همیشه بفکر این بودم که چه وقت از او و از زندگی با وی در زیر یک سقف رهائی پیدا خواهم کرد، همان بود که با اخذ نمرات بلند و لزوم دید اداره مکتب، چانس یا بخت ادامه تحصیل برایم در شهر دیگر میسر شد و من رهسپار آنجا شدم، بعد از ختم تحصیل عروسی کردم، خانه خریدم و صاحب فرزندان شدم. در ضمن از تشکیل خانواده و زندگی مرفه خود بسیار راضی بودم. سالهای زیبایی گذشت که مادرم از من دور زندگی میکرد، اما بلاخره مهر مادر نسبت به اولاد وی را به سراغم کشاند و با یافتن آدرسم روزی به خانه ام آمد، در دم در ورودی اولاد هایم با او ملاقی شدند، و همه با دیدن چهره مادرم با صدای بلند خندیدند، در این حال متوجه شدم که مادرم به دروازه ایستاده است، با صدای بلند برایش گفتم که تو به کدام جرئت اینجا آمدی و

اطفالم را ناراحت ساختی، زود برو از اینجا و همین حالا از اینجا گم شو. مادرم با همان لحن آرام همیشگی خود از من معذرت خواست و گفت عفو میخوام که به ادرس غلط آمده ام اینرا گفت و خانه ام را ترک کرد.

یکی از روزها مکتوبی از اداره مکتب قریه ما برایم رسید و در آن نوشته شده بود که جهت یک گردهمائی به مکتب سابقه ام بیایم، مکتوب را خواندم اما به خانمم دروغ گفتم که من به یک مسافرت تجارتي میروم. رهسپار قریه ما شدم و بعد از ختم جلسه و گردهمائی دلم خواست تا سری بطرف زادگاهم بزنم و ببینم در آن محل چه خبری است، همسایه ها برایم گفتند که مادرت فوت نموده، اما من با شنیدن این خبر حتی قطره اشکی نریختم. درین اثنا یکی دیگر از همسایه گان نامه را بدستم داد و اضافه نمود که این امانت مادرت است که برای تو بدهم، در نامه نوشته شده بود:

من همیشه بفکر تو بودم، و بسیار معذرت میخوام که بدون اطلاع قبلی به خانه ات آمدم، و باعث ناراحتی تو و فرزندانم شدم. از آمدن ات به قریه اطلاع یافتم و زیاد خوشحال شدم، اما ازینکه نسبت مریضی و کسالت توان آنرا ندارم که از بستر بلند شوم و ترا ببینم معذرت میخوام، در ضمن از اینکه در این سالهای متمادی باعث رنجش خاطر شده ام و از وجودم در این دنیا رنج کشیده ای بخشش و پوزش میخوام.

میدانی پسر! که تو بسیار خورد بودی که در یک حادثه ترافیکی یک چشم زیبایت را از دست دادی، و من منیث یک مادر توان آنرا بخود ندیدم که یگانه پسرم تا آخر عمر با یک چشم دنیا و جهان را تماشا کند، بناعاً فرض خود دانستم تا یک چشم را برای تو بدهم، البته بعد از هدیه چشم به تو دلبندم، همیشه در ضمن شکر گذاری خداوند، افتخار اینرا هم مینمودم که پسرم با دو چشم بیبا جهان را با همه زیبایی هایش به بسیار خوبی تماشا میکند.

دوستدار همیشه گی ات

مادرت

والدین خود را همیشه دوست بدارید، ایندو موجود کمیاب دعاگوی شما هستند.  
ما تنها یک مادر داریم، دوستش بدارید، زیرا در عدم اش گریه ها خواهید نمود.

پایان

د پانوی شمیره: له ۱ تر ۱

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

پاڼه: دليکنې دليکنيزې ښې پاڼو والي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ